

هر کسی نان از عمل خویش خورد

اصغر ندیری

به نظر من برعکس، او خیلی هم تیزهوش بود و قواعد کلاس را رعایت می کرد. نگاه مهربان و تحسین آمیز آموزگار ما همیشه با او بود. الان که یادم می افتد، می بینم تعداد ناهنجارها، شاگردان بینابین یا حتی مرزی در آن کلاس خیلی بیش از آن بود که بتوان تصور کرد و در آن میان بود که توجه من به این یکی جلب شده بود. نکته اینجاست که روند طبیعی فرایند یاددهی - یادگیری به هم نمی خورد. ما هم به مدرسه می آمدیم، و او و امثال او هم می آمدند. پیش هم می نشستیم و حرف می زدیم یا درس ها را مرور می کردیم و بالاخره امتحان می دادیم و



ارزشیابی می شدیم. آب از آب هم تکان نمی خورد و آخر سال نیز هر کسی نان از عمل خود می خورد.

هر چند به گمانم بیش از سه دهه از آن سال می گذرد، اما بسیار علاقه مندم این پسر را ببینم. حرف اول نام کوچک او، آخرین حرف اسم من بود. این هم یک یادگاری تاریخی - ادبی از او بود. روزی از ردیف اول به عقب برگشتم و به من که در ردیف سوم می نشستم گفتم: «می دانستی حرف اول اسم من، آخرین حرف نام توست و اولین حرف فامیلی تو در پایان فامیلی من آمده است؟» و ما به اصطلاح «زبل های کلاس» به شدت به او خندیدیم که داشت به زعم ما معما می گفت. بعدها و ناخواسته من روی این عبارت بسیار دقیق شدم تا آن را رمزگشایی کنم. تا این سن هم هیچکس چنین بازی یا مقایسه ای با نام و حرف و نام فامیل من انجام نداده بود. از همان روزها بود که من معنا و جایگاه اسم و حرف و حتی جمله را به خوبی درک کردم. و بالاخره اینکه در طول سال های بسیار، من و دانش آموزان زیادی با سطوح و ویژگی های متفاوت پیش هم درس خواندیم و از مدرسه خارج شدیم...*

*این روایت تحت تأثیر طرح «شهاب» نوشته شده است.

این طرح را بنیاد ملی نخبگان در سال ۱۳۸۶ تصویب کرده است. در دوره ابتدایی تحصیلی، استعداد پایه و عمومی افراد از خود تظاهراتی دارد و آغاز فرایندهایی است که شخصیت و توان دانش آموزان را نشان می دهد. شهاب فرایند شناسایی استعدادهای برتر در محیط طبیعی مدرسه است.

این استعدادها اما هیچگاه نباید از لحاظ درسی و مزایای تحصیلی از کلیت کلاس جداسازی شوند؛ هر چند توسط آموزگاران پشتیبانی خواهند شد. یادداشت نشان می دهد که کلاس ها گاهی ظرفیت تحمل یک طیف صفر تا صد را دارند، اما در این روند آموزگار، نظام آموزشی، خانواده، برنامه درسی و دیگر عوامل چقدر تأثیر گذارند؟

خوب که فکر می کنم، می بینم هر کسی می تواند روی نیمکت کلاس بنشیند. در یکی از سال های دانش آموزی، یک هم کلاسی داشتیم که به نظرم می آمد در طول زمان کلاس دارد با خودش حرف می زند. وقتی آموزگار سر کلاس نبود، او خودش را از این سر به آن سر نیمکت می کشاند و دوباره سر جایش برمی گشت. نگاهش همیشه در حال دوییدن از روی این دانش آموز به آن دانش آموز بود؛ به نوبت انگشت هایش را می شمرد یا می شکست. بیشترین تصویری که از او در ذهنم مانده است، جدای بی قراری زیر پوستی اش، این بود که با آمدن آموزگار حرکاتش ضعیف تر می شد، ولی متوقف نمی شد. همچنین، با بودن آموزگار در کلاس، او چهره ای واقعی یک دانش آموز خوب و درس خوان را نشان می داد، بی آنکه چندان در مدرسه کتاب به دست بگیرد و تکلیف عقب مانده ای داشته باشد.

نمی دانم چرا گهگاه به یاد او می افتم. شاید با خیلی ها فرق داشت! بیشتر که فکر می کنم، یادم می آید او در زنگ ورزش خیلی شرکت نمی کرد. اطراف جمع بچه ها راه می رفت و اگر مثلاً گروهی به بازی فوتبال مشغول بودند، در صدد بود از خارج زمین ضربه ای به توپ اوت شده بزند و باز همان حرکات؛ کمی با خود حرف زدن و راه رفتن در طول و عرض محوطه با آن ژست خاص که یک دستش در جیبش بود و با دست دیگر با مخاطب خیالی در حال مباحثه بود. زنگ تفریح هم چندان وضع متفاوتی نداشت. بیشترین شیرین کاری ها و تحرک های او آویزان شدن از میله ی بارفیکس و زرمه های کودکانه بود.

فکر نکنید او کم هوش یا ناهنجار بود یا با موازین و یافته های امروزی باید او را در ردیف بیش فعال های کلاس قرار می دادیم. نه.